

شاه لیر و "فریدون و پسرانش"، هملت و "کیخسرو" در آیین‌های اضطراب از دیگری

سعیده مظلومیان^۱، فاضل اسدی امجد^۲

CLLS-2405-1244

چکیده

صاحبان ایدئولوژی در ساختار قدرت آن‌قدر نگران نیروهای برانداز هستند که تمام تلاش خود را می‌کنند تا آنها را تحت سلطه خود درآورند و مشروعیتشان را در صحنه‌ی قدرت از بین ببرند. به همان اندازه که ایدئولوژی خود را در هر لحظه بازتولید می‌کند نیروهای برانداز نیز به سخره گرفته می‌شوند تا تصاحب قدرتشان نامشروع جلوه داده شود. نیروهای برانداز در شرایطی به تصویر کشیده می‌شوند که قادر به حفظ قدرت و نظم امور نیستند و تنها راه حل موجود نابودی نیروهای برانداز و احیاء نظم قبلی است. آثار ادبی روایت‌هایی فرهنگی برای نشان دادن جدال بر سر قدرت هستند که بازنمودشان در ژانرهای حماسی و تراژیک به اوج خود می‌رسد. آثار شاه لیر و "فریدون و پسرانش"، هملت و "کیخسرو" بسترهای خوبی برای بررسی تطبیقی تنش در قدرت و پیامد وحشتناک آن در دو فرهنگ ایران و انگلیس است. نشان دادن تنش‌ها و فرجامشان اغلب مانعی برای وقوعشان در واقعیت می‌گردد و این امر نشان می‌دهد تا چه حد ایدئولوژی می‌تواند از مخالف خود به نفع خود بهره ببرد.

واژگان کلیدی: اضطراب ایدئولوژی، شاه لیر و "فریدون و پسرانش"، قدرت، نظم امور، هملت و "کیخسرو"

دوره بیست و یکم شماره ۳۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۳

۱. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه خوارزمی، تهران، ایران. پست الکترونیک: s.mazlounian@khu.ac.ir

۲. استاد تمام، گروه زبان و ادبیات انگلیسی، دانشگاه خوارزمی، تهران، ایران، (نویسنده مسئول) پست الکترونیک: asadi@khu.ac.ir



Copyright: © 2023 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

۱. مقدمه

آثار ادبی روایت‌هایی فرهنگی برای نشان‌دادن جدال بر سر قدرت هستند که باز نمودشان در ژانرهای حماسی و تراژیک به اوج خود می‌رسد. داستان‌های شاه لیر و "فریدون و پسرانش"، هملت و "کیخسرو" بسترهای خوبی برای بررسی تطبیقی تنش در قدرت و فرجام هولناک آن در دو فرهنگ ایران و انگلیس هستند. به نمایش درآوردن تنش‌ها و فرجامشان اغلب مانع از وقوعشان در واقعیت می‌گردد و این امر نشان می‌دهد تا چه حد ایدئولوژی می‌تواند از مخالف خود به نفع خود بهره ببرد. در ساختار قدرت، اضطراب ایدئولوژی از نیروهای برانداز به حدی است که صاحبان آن تمام تلاش خود را می‌کنند تا براندازها را زیر سلطه‌ی خود درآورند و مشروعیتشان را در صحنه‌ی قدرت از بین ببرند. به همان اندازه که ایدئولوژی در هر لحظه خود را باز تولید می‌کند نیروهای برانداز نیز به سخره گرفته می‌شوند تا تصاحب قدرت به دستشان نامشروع جلوه داده شود. نیروهای برانداز در شرایطی به تصویر کشیده می‌شوند که قادر به حفظ قدرت و نظم امور نیستند و تنها راه حل ممکن نابودی آنها و بازگرداندن نظم قبلی است.

در این مقاله، مقایسه‌ی شاه لیر و "فریدون و پسرانش"، هملت و "کیخسرو" بدون در نظر گرفتن ژانر ادبی‌شان و تنها بر اساس شباهت وقایع داستان‌ها با هم انجام شده و از واژه «داستان» برای اشاره به هر یک استفاده شده است. شباهت درون‌مایه‌های داستان‌های منتخب شکسپیر و فردوسی ریشه در شباهت روزگارشان دارد. هر چند فردوسی و شکسپیر هم عصر نبوده‌اند؛ اما از نظر اقتصادی و ایدئولوژیکی عصر مشابهی را تجربه کردند؛ دورانی که در آن اقتصاد زمین محور و فئودالی موازی با اقتصاد سرمایه‌داری و تجارت مالی بود. این نوزایی اقتصادی با رنسانس مذهب، زبان و ادبیات تکمیل شد که تحولات مهمی در ایدئولوژی نیز ایجاد کرد. رشد پروتستانیسیم حکومتی در کلیسای آنجلیکان و تشیع در ایران، مبانی دینی را دگرگون کرد و با زبان و فرهنگ بومی درهم آمیخت تا جایی که از همه‌شان یک ملت ایجاد کرد. این تحولات باعث ایجاد تنش بر سر قدرت و تغییر در رویه‌های سیاسی دولت‌ها شد به گونه‌ای که مثلاً انقلاب و جنگ داخلی در انگلیس رخ داد که در نتیجه آن سر چارلز اول از تن جدا شد و حکومت سلطنتی برای مدتی نابود گردید.

ادبیات دوره رنسانس در انگلیس و دوره غزنویان در ایران آینه‌ای از فضای زمانه، بازی‌های قدرت و اضطراب‌های ایدئولوژیک این تحولات است که نشان می‌دهد

قدرت برای حفظ خود چه طرفندهایی داشته و مردم در آن دوره در چه وضعیتی قرار داشته‌اند. داستان‌های ادبی این دوره نه تنها مضامین مشابهی دارند، بلکه نشان‌دهنده‌ی اضطراب‌های مشابهی هستند که زاینده‌ی تحولات اقتصادی و ایدئولوژیکی بودند. به‌عنوان مثال، موضوع تقسیم قدرت مابین فرزندان و اضطراب از جمهوری‌خواهی مردم در داستان‌های شاه لیر و "فریدون و پسرانش" باید با چنان اضطراب و تنش‌ی به یک پایان تراژیک ختم شود که ناخودآگاه این ترس را به مخاطب القا کند که او را از بستر تغییرات نوی اقتصادی و ایدئولوژیکی به سمت عقب برگرداند، نوعی نوستالژی فکری که ریشه در ترس از تغییر وضعیت و نظم نوین دارد؛ یا مسئله تنش بر سر قدرت مشروع در مکتب و "ضحاک ماردوش" که باعث می‌شود قهرمانان داستان‌ها به دنبال تغییر وضعیت برای بازگرداندن نظم قبلی باشند و اضطراب از نظم نوین را با جنگ، جمهوری‌خواهی و جنایت گره بزنند. آثار ادبی اضطراب از 'دیگری' جنسیت، نژاد یا طبقه اجتماعی و اضطراب از هرگونه تغییر سیاسی و اجتماعی را در مخاطب نهادینه می‌کنند. آلن سینفیلد (۱۹۸۶) در مقاله مکتب به خشونت مشروع و نامشروع در این دوره می‌پردازد و نشان می‌دهد که قدرت چگونه خشونت مشروع را عادی‌سازی می‌کند و آن را در نمایشی از خشونت نامشروع احیاء می‌نماید، صرف‌نظر از این استدلال که خشونت به هر شکلی خشونت است و قدرت مشروع و نامشروع هر دو از خشونت برای اعمال قدرت استفاده می‌کنند. بنابراین، دوره رنسانس در انگلیس با تغییرات اساسی در اقتصاد همراه بود که هم‌زمان با تغییرات دینی، علوم تجربی و انسانی، زبان و ادبیات، استعمار و ملیت اتفاق افتاد؛ سرمایه‌داری مالی در تقابل با فئودالیسم رشد کرد، پروتستانیسم و مسیحیت آنجلیکان در تقابل با کلیسای کاتولیک و مسیحیت روم آغاز شد و استعمار اقتصادی با ملت‌سازی بر پایه‌ی عناصر زبان، نژاد و مذهب همراه بود. در واقع انگلیس آغاز مدرنیته، تجربه‌گرایی و اومانیزم را در تمام عرصه‌های دانش و قدرت در دوره رنسانس تجربه کرد. عصر فردوسی (۱۰۱۰-۹۸۰) نیز در قرن ۹ و ۱۰ میلادی در دوره غزنویان (۱۰۱۶-۹۷۷) عصر رنسانس زبان، فرهنگ و ادبیات فارسی، لشکرکشی به هند و تحولات اقتصادی از مالکیت زمین و فئودالیسم اشرافی به سرمایه‌داری و بازرگانی با هند و فتوحات جنگی بود. سلطان محمود بارها به هند لشکر کشید، معابد را ویران کرد و فتوحات و غنایم مهمی را برای ایران به ارمغان آورد. در زمان او طبقات اجتماعی بالا شامل اشراف زمین‌دار، نظامیان و روحانیت حامی خلافت عباسی بودند که در تقابل با

طبقه 'دیگر' یعنی آحاد مردم، صنعتگران و بازرگانان قرار داشتند. مالیات و فئودالیسم سنتی با فتوحات و غنائیم نظامی همراه بود. از نظر اقتصادی در هر دو جامعه تغییراتی به سمت سرمایه‌داری مالی رخ داد که پشتوانه آن استعمار و لشکرکشی به سرزمین‌های دیگر بود. زنان، بردگان (غلامان)، و طبقه عوام در رده‌های پایین حضور داشتند و مشغله آثار تراژیک به دربار و زندگی درباریان محدود می‌شد. در سطح ایدئولوژیک، رنسانس زبان و ادبیات فارسی همان قدر در حال تحول بود که در میان آحاد مردم ('دیگری') تشیع آل بویه، اسماعیلیان و دیلمیان گسترش می‌یافت (کلیفورد ادموند بازورث، ۱۳۸۵) با وجود آنکه غزنویان پیرو خلفای عباسی بودند. بازورث (۵۱-۵۲ ۱۹۹۲) قرن دهم را پیروزی شیعه در جهان اسلام و نواحی غرب ایران می‌داند. در عین حال شورش‌های محلی در دوران غزنوی وجود داشت و ماجرای حسنک وزیر و اتهام قرمطی بودن او به‌عنوان یک دیگری مذهبی او را به چوبه‌ی دار کشید. دیگری مذهب بودن حسنک وزیر یا دیگری جنسیتی زنان را می‌توان از دیگر واقعیات عصر غزنویان دانست که در آثار ادبی آن دوره بازتاب تاریخی داشت؛ مثلاً فرزندان دولیتی شاهنامه در آن عصر به واقعیت دیگری نژادی اشاره دارد که همچون سیاوش، سهراب و کیخسرو در هر دو سرزمین ایران و توران دیگری بودند.

به‌طور کلی می‌توان به مفهوم اپیستم میشل فوکو، یعنی جهان‌بینی حاکم بر گفتمان‌های هر عصر، اشاره کرد که در عصر فردوسی و شکسپیر نظم امور را بر پایه هستی‌شناسی و نظم شاه محور در زنجیره بزرگ هستی تعریف می‌کرد. در این زنجیره، دانش و قدرت انسان به‌سوی عروجی الهی در حرکت بود و تمام موجودات در این سلسله‌مراتب در مرتبه خاصی قرار داشتند. بازورث (۴۹) در بحث ایدئولوژی در ساختار قدرت به اندیشه‌ی خلافت الهی اشاره می‌کند که شاه را نماینده خدا می‌دانستند و امکان مقاومت چندانی در برابر او وجود نداشت. در چنین ساختار قدرتی، دولت بد بهتر از آنارشیسم بود. وی به نقل از نظام‌الملک می‌گوید رعایا هرگز از حلقه‌ی بندگی خارج نشوند؛ چون شاهان از سوی خداوند منصوب به قدرت و خلافت هستند. و تنهال تیلیارد (۱۶) نیز در توصیف این سلسله‌مراتب به قداست آن اشاره می‌کند که به هم ریختنش گناه و سقوط بود. این اپیستم در تمام گفتمان‌های قدرت وجود داشت و در تقابل با گفتمان‌های مخالف متعلق به 'دیگری' جنسیت، نژاد و طبقه اجتماعی بود که صدایشان شنیده نمی‌شد و در ساختار قدرت از گفتمان غالب جدا بودند. گفتمان‌های 'دیگری' به تصویر موردعلاقه‌ی

شاهان اعتقادی نداشت. سرسپردگی به این تصویر یا به دلیل ظلم بود یا به دلیل تکرار آن در گفتمان‌های روزمره که امکان مقاومت را ضعیف می‌کرد.

برای تحلیل تطبیقی تنش در قدرت و فرجام هولناک آن به بررسی داستان‌های شاه لیر و "فریدون و پسرانش"، هملت و "کیخسرو" می‌پردازیم که در زمینه‌ی تاریخی و اقتصادی مشابهی نوشته شدند و گفتمان‌های مخالف متعلق به 'دیگری' جنسیت، نژاد و طبقه اجتماعی را به نمایش درآوردند. نشان دادن تنش بر سر قدرت و عواقب وخیم آن اغلب از وقوعشان در واقعیت جلوگیری می‌کند.

۲. پیشینه پژوهش

جنسیت، نژاد و طبقه اجتماعی موضوع مطالعاتی است که نمایشنامه‌ها را از دیدگاه 'دیگری' بررسی کرده است. به عنوان مثال، مطالعات بی‌شماری در مورد آثار شکسپیر برای تراژدی (Bradly, 1978)، جنسیت و نژاد (Callaghan 2000)، وضعیت زنان (2010)، (Kemp)، ایدئولوژی و 'دیگری' (Henderson, 2008؛ Hawkes, 1996؛ Drakak, 1985)، و غیره انجام شده که البته فاقد نگاه تطبیقی هستند. در مورد شاهنامه نیز مطالعات مشابهی انجام شده که نگاه تطبیقی به ادبیات سایر ملل را ندارند. به عنوان نمونه، زهره اسدی و دیگران (۱۳۹۶) به بررسی بردگی و بردگان در شاهنامه پرداخته‌اند و زنان و کودکان دربار را قسمتی از بردگان می‌دانند. اخیراً توجه به بررسی تطبیقی آثار شکسپیر و فردوسی، به ویژه بخش‌های تراژیک معطوف شده است. ولدبیگی و دیگران (۲۰۱۴) به مطالعه ظرفیت‌های نمایشی و تراژیک شاهنامه در دو داستان "رستم و سهراب"، و "رستم و اسفندیار" پرداختند. صادقی (۲۰۱۸) با به کارگیری نظریه تراژدی هگل در اقتدار سیاسی شاهنامه، سنت ژانر ادبی را زیر سؤال برد. حمیدی (۱۳۸۰) در کنفرانسی عناصر تراژیک در پنج نمایشنامه شکسپیر را با شاهنامه مقایسه کرد. اولادی و دیگران (۱۳۹۹) به بررسی اخلاقی بودن و تشابه جزئیات تراژیک در اتللو و "سیاوش" پرداختند. نمایشنامه مکبث نیز این ظرفیت را دارد که با چندین داستان مختلف از جمله "رستم و اسفندیار" (۱۳۸۸) هاشمیان و "بهرام چوبینه" (۱۳۸۰ سیف) مقایسه شود. علی‌رغم پژوهش‌های تراژدی محور و تطبیقی به نظر می‌رسد در میان مقالات جای چندانی برای مطالعات مارکسیستی وجود نداشته است، به جز حماسه داد نوشته‌ی فرح‌الله میزانی (جوانشیر ف. م. ۱۳۸۰) که مسئله دادخواهی در شاهنامه، جنبش‌های ضد فئودالی، نبرد فئودال‌ها، شورش‌ها و

قیام‌های مهم را از منظر محتوای سیاسی بررسی کرده و تراژدی قدرت در شاهنامه به قلم مصطفی رحیمی (۱۴۰۱) که قدرت را از منظر نظریه‌های مدرن در شاهنامه بررسی می‌کند. کتاب حماسه و نافرمانی از دیک دیویس (۱۳۹۶) نیز به بررسی پیش‌داوری‌های غلط درباره شاهنامه می‌پردازد. در میان این مجموعه‌مقالات، یک پژوهشی تطبیقی با نگاه ماتریالیسم فرهنگی به اضطراب‌های ایدئولوژی و دیگری مشاهده نشد و اثری که مستقیماً به یکی از این موضوعات پرداخته باشد نیز یافت نشد. از این رو پژوهش حاضر در عین بهره‌مندی از نتایج این مقالات، فصل نوینی به آن‌ها می‌افزاید.

۳. روش شناسی

ماتریالیسم فرهنگی همراه با روش تطبیقی به مقایسه اضطراب‌های ایدئولوژیک در ساختار قدرت می‌پردازد. روایت‌ها در ماتریالیسم فرهنگی بخشی از تاریخ فرهنگی ملت‌ها و درهم‌تنیده با دیگر روایت‌های ادبی و غیرادبی هستند. در این راهبرد تا آنجا که امکان بازسازی و شناخت واقعیات مربوط به روایت‌ها وجود دارد امکان تغییر و مشاهده تغییرات انجام شده نیز وجود دارد. برای مثال وضعیت 'دیگری' در نژاد، جنسیت و طبقه اجتماعی نشان می‌دهد که فرهنگ 'دیگری' و 'همانند' از زمان نگارش اثر تا کنون چگونه تغییر کرده است. با بررسی 'دیگری' سطح آگاهی هر دو فرهنگ کلان و خرد افزایش می‌یابد. ماتریالیسم فرهنگی از یک سو چالش‌ها و گسل‌ها را بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که قدرت یکپارچه نیست و همواره در معرض تهدید است. این تهدیدات قدرت را وادار می‌کند تا از هر ابزاری، ایدئولوژیک (ISA) یا سرکوبگر (RSA) برای بقا و مشروعیت خود استفاده کند. از سوی دیگر، از سطح فعلی آگاهی فراتر می‌رود. پژوهش حاضر مقایسه‌ای با دیدگاه فرا فرهنگی است و نشان می‌دهد که کارکرد قدرت در آثار ادبی دو فرهنگ انگلیس و ایران تا چه اندازه شبیه به هم است.

۴. بحث

۴.۱. ایدئولوژی

ایدئولوژی روبنای قدرت است که از طریق آن صاحبان قدرت بدون خشونت به اعمال قدرت می‌پردازند، یعنی با ایدئولوژی قدرت خود را مشروع نگه می‌دارند در عین حال نیروهای برانداز را در سکوت به حاشیه می‌برند و تصاحب قدرت به دست ایشان را

نامشروع جلوه می‌دهند. ایدئولوژی سلاحی نامرئی در مهار براندازان و قدرت آنهاست. استفان گرین بلت در "گلوله‌های نامرئی" (۴۰) به طبقه‌ی حاکم اشاره می‌کند که از براندازی برای مهار تهدید معترضان و بی‌نظمی استفاده می‌کند: "نمایشنامه‌های شکسپیر به طور متمرکز و مکرر به تولید و مهار براندازی و بی‌نظمی می‌پردازند." به گفته‌ی نیما پروینی (۱۸۱) "صاحبان قدرت در یک فرهنگ خاص می‌توانند مجالی کوتاه به صدای احساسات براندازانه و معترضانه بدهند - مثلاً اجازه‌ی شورش بدهند - تا در نهایت نظم را حفظ کنند." در آثار شکسپیر و فردوسی پس از براندازی، احیاء نظم به نفع طبقه حاکم اتفاق می‌افتد.

داستان‌های تراژیک شکسپیر و شاهنامه 'دیگری' را نشان می‌دهند. در واقع‌نمایش 'همانند' مستلزم نمایش 'دیگری' است و این داستان‌ها فرصتی استثنائی به ما می‌دهند تا 'دیگری' و شرایط او را مشاهده کنیم. هم شکسپیر و هم فردوسی به تبیین قدرت سیاسی می‌پردازند و تنش‌های آن را در آثار تراژیک بیان می‌کنند. 'دیگری' از نظر جنسیت، نژاد و طبقه اجتماعی در آثار تراژیک متفاوت است. به عنوان مثال، 'دیگری' جنسیت مادر سیاوش، سودابه و منیژه هستند. آن‌ها زنان براندازی هستند که نظم امور را به چالش می‌کشند. مادر سیاوش از توران فرار می‌کند. سودابه به پسرخوانده‌اش، سیاوش، اظهار عشق می‌کند و منیژه بیژن را می‌دزدد و به قصر شاه می‌آورد و سپس به ایران پناهنده می‌شود.

۴.۲. قدرت و آثار ادبی

آثار ادبی هم ابزار قدرتمند و هم بازنمایی استراتژی‌ها و عملکرد قدرت برای مهار مخالفان. فرهنگ کلان، فرهنگ‌های خرد و وضعیتشان در این آثار به نمایش گذاشته می‌شوند. آثار شکسپیر و فردوسی نیز نشان‌دهنده‌ی اضطراب‌های سیاسی و اجتماعی قدرت و استراتژی‌های آن برای حفظ بقا و مشروعیت خود از یک سو و مقابله با مخالفان، مهار معترضان، دیگری‌سازی و دیوسازی از مخالفان از سوی دیگر است. از این رو شکسپیر و فردوسی به همان اندازه که بیانگر آگاهی نژادی و زبانی در فرهنگ‌های خود هستند، بیانگر اضطراب‌های ایدئولوژیک در نظام پادشاهی زمانه‌شان نیز هستند. آثار این دو نشان‌دهنده‌ی استراتژی‌های فریبکارانه قدرت است و وضعیت 'همانند' و 'همانندی' را در تقابل با 'دیگری' ترسیم می‌کنند و نشان می‌دهند که قدرت چگونه در زمان آن‌ها

توانسته مخالفان را کنترل کند و در صورت براندازی، با چه راهکارهایی نظم امور را احیاء کرده است.

به عقیده‌ی لویی آلتوسر هر ساختار قدرتی دارای دو بخش است ایدئولوژی در روبنا و اقتصاد در زیربنا که رابطه‌ای دوسویه با یکدیگر دارند؛ یعنی شالوده ساختار قدرت اقتصاد است (۱۳۴) اما در روبنا با دو ابزار ایدئولوژی (ISA) و خشونت (RSA) کار می‌کند. ابزار ایدئولوژی قدرت شامل نهادهایی مانند خانواده، آموزش، هنر و ادبیات است و پلیس و ارتش نیز ابزارهای خشونت‌آمیز هستند. در واقع قدرتی نرم و نامحسوس در برابر قدرت سخت و محسوس است. کار قدرت در روبنای ایدئولوژی تعریف خود، 'دیگری' و 'همانند' است و براین اساس ثروت و قدرت را توزیع می‌کند و از براندازی به شیوه‌ی نرم جلوگیری می‌کند تا مجبور به استفاده از نیروهای قهریه برای سرکوب مخالفان نشود. قدرت در مواجهه با مخالفان خود دارای اضطراب‌های ایدئولوژیکی است. ادبیات متعلق به روبنای ایدئولوژیک قدرت است و ابزار مناسبی برای جلوگیری از خشونت علیه شورشیان و مخالفان محسوب می‌شود؛ درعین حال که می‌تواند انقلابی را شکل دهد و جنبش‌های مخالف را رهبری کند. البته از نظر آلتوسر ادبیات ابزاری صرفاً ایدئولوژیکی است و راه برون رفتی از ایدئولوژی ندارد، یعنی ایدئولوژی بیرون ندارد و هر انقلابی از درون خود ایدئولوژی شکل می‌گیرد تا با اندکی تغییرات ساختار قدرت را حفظ کند. بر خلاف نظر او، جبهه‌ی مقاومت در آثار ماتریالیست‌های فرهنگی است که معتقدند گسل‌ها در روبنا و زیر بنا مقدمه‌ای برای تغییر هستند برای همین قدرت باید پیوسته از ایدئولوژی خود دفاع کند. سینفیلد (۲۰۰۰) بر اساس همین دیدگاه به ظرفیت بالای متن ادبی اشاره می‌کند که به‌عنوان یک اثر فرهنگی به همان اندازه که فرهنگ کلان و خرد را بیان می‌کند، می‌تواند به آگاهی فراتر از این دودست یابد. ازاین‌رو علی‌رغم همدستی متون ادبی با ایدئولوژی در بازتولید و اشاعه قدرت حاکم، حسابشان از دیگر ابزارهای ایدئولوژیک جداست چون به آگاهی ارزشمندی فراتر از فرهنگ کلان و خرد دست می‌یابند.

۴.۳. اضطراب‌های ایدئولوژی و 'دیگری'

ساختار قدرت دائماً نگران تهدیداتی است که مشروعیت و حاکمیت آن را به چالش می‌کشد. در داستان‌های تراژیک شکسپیر و فردوسی اضطراب از شورش، کودتا، انقلاب،

زنان سرکش، جادوگران، بیگانگان، جمهوری‌خواهی، مقاومت مردمی و غیره وجود دارد که نظم امور را به هم می‌ریزند و قادر به اداره امور و اصلاح نظم امور پس از دستیابی به قدرت نیستند. در هر براندازی، اوضاع وخیم‌تر شده و قابل‌اصلاح نیست، این مسئله بهانه‌ای می‌شود تا ساختار قدرت قبلی احیاء شود. گرین بلت در "حقوق نظامی" در مذاکرات شکسپیری (۱۳۵) به مکانیسم روانی قدرت در عصر رنسانس اشاره می‌کند که با اضطراب عمل می‌کرد. قدرت حاکم این مکانیسم را "اضطراب مفید" می‌دانست و عمداً از آن برای دیو نشان‌دادن معترضان و تغییر رفتارشان به نفع خود استفاده می‌کرد: "کسانی که دولت را اداره می‌کردند فعالانه این شرایط را می‌پروراندند. چون نخبگان حاکم بر این باور بودند که مقداری ناامنی و ترس عنصری ضروری و مفید برای پروراندن وفاداری‌های صحیح است"، همان (و نهادهای حکومتی به عمد این وضعیت را هدایت می‌کردند. در داستان‌های تراژیک شکسپیر و فردوسی اضطراب‌های ایدئولوژیکی وجود دارد که نظم امور را بهم می‌ریزند و پس از به دست آوردن قدرت از اداره امور و اصلاح آن عاجز می‌مانند.

دیگری به کسی اطلاق می‌شود که غیر از ما (غیر از همانند) است و با ما تفاوت دارد. امانوئل لویناس هویت فرودست دیگری را در فلسفه غرب زیر سؤال می‌برد. به بیان او هرگز با دیگری رودررو صحبت نمی‌شود؛ بلکه فقط به جای او صحبت می‌کنند. به عقیده وی، دیگری شرط لازم برای هویت همانند است و رابطه این دو تنها از نظر اخلاقی معنادار است (۵۱ ۱۹۹۱)؛ بنابراین در همهٔ زمان‌ها، "امپریالیسم همانند" با حذف دیگری و تأکید بر غیریت او آغاز شده است (۳۹). 'دیگری' (جنسیت، نژاد و طبقه اجتماعی) در جریان احیاء قدرت سرکوب یا حذف می‌شود. براندازی فرصتی برای احیاء قدرت موجود است. نمایش براندازی خود یک استراتژی برای خنثی‌کردن هرج‌ومرج و حفظ قدرت حاکم است. داستان‌های تراژیک احیاء را به نحوی بیان می‌کنند که ساختار قدرت پادشاهی موروثی احیاء شود. البته برخی از این اضطراب‌ها مفید بوده و ایدئولوژی برای بقا خود به آن‌ها میدان می‌دهد. منبع اصلی قدرت، دولت به بیان امروزی، سلطنتی است که استفاده از تبلیغات ایدئولوژیک و خشونت را برای ادامه اقتدار سیاسی خود تأیید می‌کند. ساختار قدرت با اضطراب کار می‌کند؛ یعنی از اضطراب برای کنترل شدید مخالفان استفاده می‌کند. از سوی دیگر مکانیسم‌هایی را برای توجیه اعمال خشونت یا گفتمان‌ها علیه 'دیگری' بکار می‌گیرد تا وانمود کند که 'دیگری' نفرت‌انگیز و خطرناک

است و باید کنترل یا حذف شود.

۵. بررسی

۵.۱. "کیخسرو" و هملت

کیخسرو پسر سیاوش است که پس از مرگ او به دنیا آمد. وزیر افراسیاب، پیران ویسه، او را به شبانان می‌دهد تا پرورش یابد. او نباید چیزی درباره پدر خود بداند و برای زنده ماندن در سرزمین افراسیاب باید نقش یک دیوانه را بازی کند. افراسیاب به پیران ویسه می‌گوید:

از این کودکی کز سیاوش رسید	تو گویی مرا روز شد ناپدید
...	..
چو کار گذشته نیارد بیاد	زید شاد و ما نیز باشیم شاد
و گر هیچ خوی بد آید پدید	بسان پدر سر بسباید برید

پیشنهاد دیوانگی پیران ویسه به کیخسرو:

بدو گفت از دل خرد دور کن	چو رزم آورد پاسخش سور کن
مرو پیش او جز به بیگانگی	مگردان زبان جز به دیوانگی

او در سرزمین افراسیاب دیگری است و شاه از او هراسناک است. اگر چیزی درباره پدر خود بداند ممکن است انتقام بگیرد و شاه نیز ممکن است او را بکشد. گیو او را به ایران می‌آورد و کیکاووس او را ولیعهد خود می‌خواند. او چندین جنگ با تورانیان انجام می‌دهد و سرانجام افراسیاب را در دریاچه چیچست می‌کشد. سپس حکومت پادشاهی خود را به لهراسب می‌دهد و در برف ناپدید می‌شود.

اضطراب‌های ایدئولوژیک درباره‌ی برهم خوردن نظم امور و فرزند حاصل از ازدواج بین نژادی هستند. سرکوب کیخسرو در توران با فرض اینکه او دیوانه است انجام می‌شود. او در شاهنامه شاه ایده‌آل ایران است که دشمن را نابود می‌کند، صلح را برقرار کرده و قدرت را رها می‌کند؛ اما در توران او پسر دیوانه‌ی سیاوش است. در نهایت، با

کشتن افراسیاب او نظم امور را احیاء می‌کند.

در داستان‌های دیگر، تنش بر سر تصاحب قدرت است حال آنکه در داستان کیخسرو او قدرت را رها می‌کند و تعلق خاطری به آن ندارد. شگفتی عمل او در به سخره گرفتن قدرت است. از دید ساختار قدرت، اقدام او هم ستودنی و هم مذموم است. ستودنی است؛ چون قدرت را به فرد جوان‌تری می‌سپارد تا امور را بهتر اداره کند؛ اما مذموم است؛ چون برای قدرت ارزشی قائل نیست. گویی تنها وظیفه حکومت او گرفتن انتقام پدرش بوده است و پس از آن قدرت ارزشی ندارد. اقدام او مفهوم تراژیک مرگ سیاوش را به مرگ حماسی پیوند می‌زند.

هملت نیز مانند کیخسرو به دنبال انتقام خون پدرش است. برای این مهم او نقش یک دیوانه را بازی می‌کند تا جایی که دیگران واقعاً او را دیوانه می‌دانند. او به‌عنوان دیوانه یک دیگری در حکومت است که می‌خواهد نظم امور در زمان پدر خود را احیاء نماید. از دیدگاه هملت، مادر او زنی سرکش و برانداز است که به‌جای سوگواری برای همسر مرده‌ی خود با کلودیوس ازدواج می‌کند. هملت به دلیل عقده‌ی ادیپ خود نمی‌تواند افیلیا یا هر کس دیگری را به‌جای مادر خود بپذیرد پس به افیلیا می‌گوید به صومعه برود که معنای کنایی خوبی ندارد. تا زمانی که مادرش زنده است هملت نمی‌تواند کلودیوس را بکشد؛ چون او راه هملت را به‌سوی مادرش بسته است و به‌نوعی ناجی اوست. او حتی نمی‌تواند کلودیوس را در حال دعا خواندن بکشد به بهانه‌ی اینکه نباید روح او را به بهشت بفرستد. هملت مرگ پدر خود را با یک نمایش درباری بر کلودیوس فرافکنی می‌کند. در نمایشنامه‌ای که مضمونی شبیه به قتل شاه دارد مطمئن می‌شود که کلودیوس قاتل برادرش است. کلودیوس از اعمال عجیب هملت وحشت می‌کند و او را به انگلیس می‌فرستد تا به دست شاه آنجا کشته شود. هملت با دانستن این موضوع متن نامه را طوری تغییر می‌دهد که حاملان نامه کشته شوند. روزنکراتس و گیلدنسترن دو پیکی هستند که زندگی آن‌ها برای هملت ارزشی ندارد. آن‌ها دیگری طبقه اجتماعی محسوب می‌شوند.

هملت پولونیوس را در اتاق مادرش می‌کشد. افیلیا بعد از مرگ پدرش سلامت روانی خود را از دست می‌دهد و خودکشی می‌کند. لارتس، برادر افیلیا، برای انتقام خون پدرش به دانمارک باز می‌گردد. شاه بین هملت و لارتس یک دوئل قدرت ترتیب می‌دهد و فکر می‌کند که شمشیر مسموم لارتس هملت را خواهد کشت. همه در دوئل می‌میرند و هملت

فورتینبرانس نروژی را برای شاهی دانمارک معرفی می‌کند و نظم شاه مشروع را احیاء می‌نماید. شاه نامشروع و زن سرکش اضطراب‌های ایدئولوژیکی داستان هستند. اگر روح پدر هملت بر او ظاهر نمی‌شد هیچ یک از این اتفاقات رخ نمی‌داد. ساختار تراژیک داستان به‌گونه‌ای است که مخاطب با هملت و روح پدرش هم‌ذات‌پنداری می‌کند. مخاطب از ابتدا در انتظار لحظه‌ی انتقام است. شکسپیر می‌توانست داستان را دوستانه به پایان برساند، برای مثال، هملت از گناه کلودیوس می‌گذشت و او را به شکل دیگری از قدرت کنار می‌زد. اما او تنش بر سر قدرت را تا آخرین لحظه حفظ می‌کند تا قدرت را با همان خشونت و خونریزی احیاء نماید که در هنگام غضبش از دست‌رفته بود. دیرپایی ایدئولوژی و اضطراب‌هایش است که هملت را می‌نویسد. گرین بلت در اثر خود، هملت در برنخ (۲۰۰۱)، به مسئله اعتقادات کاتولیک در ایدئولوژی دربار می‌پردازد و نشان می‌دهد که ایدئولوژی دیرپاست هرچند به‌صورت رسمی به پروتستانسیسم تغییر یافته باشد. پیشینه تحولات اقتصادی و فرهنگی در هملت از یک سو قدرت مشروع را از دربار می‌گیرد و پدر هملت را می‌کشد و از سوی دیگر با باورهایی چون حیات روح در برنخ به گذشته وفادار می‌ماند.

هملت و کیخسرو هر دو وانمود می‌کنند که دیوانه هستند. پدران هر دو مرده‌اند و هر دو باید انتقام خون پدرانشان را بگیرند تا قدرت مشروع احیاء شود. هر دوی آن‌ها در ابتدا همانند هستند؛ اما در موقعیت دیگری قرار می‌گیرند و دیوانگی بهانه خوبی برای بقایشان می‌شود. کیخسرو به‌خاطر پدر ایرانی خود در سرزمین توران برای تورانیان دیگری است و هملت نیز به‌خاطر نقش دیوانگی خود در دربار عمویش. مادر هملت و افیلیا نیز همچون مادر کیخسرو دیگری جنسیتی هستند. گرتروود برای هملت همدست کلودیوس است و افیلیا نیز بهتر است به صومعه برود. هملت و کیخسرو هر دو در لحظات پایانی انتقام پدران خود را می‌گیرند و قدرت را به‌صورت مشروع خود برمی‌گردانند. هر دو داستان درباره انتقام و نابودی نظم امور هستند.

۵.۲. "فریدون و پسرانش" و شاه لیر

داستان فریدون و پسرانش درباره تقسیم قلمرو سلطنتی است که همراه با جنگ‌های ایران و توران به مرگ ایرج و سوگواری برای او می‌انجامد. فریدون جهان را به سه قسمت تقسیم می‌کند. غرب را به سلم، شرق را به تور و ایران را به ایرج می‌دهد. ایران

در نظر سلم و تور بهترین قلمرو پادشاهی است. پس هر دو به ایرج حسادت می‌ورزند. بر خلاف آن‌ها ایرج حاضر است از سهم خود صرف‌نظر کند تا با برادرانش در صلح باشد. اما سلم و تور او را می‌کشند. نوه ایرج به نام منوچهر انتقام ایرج را می‌گیرد و سلم و تور را به‌خاطر کشتن برادرشان می‌کشد. اضطراب ایدئولوژیکی در این داستان از تقسیم زمین میان سه برادر است که شبیه به جمهوری‌خواهی عمومی برای مردم است. ایرج پس از آنکه برادرانش او را صاحب ایران می‌بینند در نظر ایشان به دیگری تبدیل می‌شود. فردوسی در این داستان ترس از جمهوری‌خواهی و نتایج آن را در سطح خانواده‌دربار نشان می‌دهد که فرزندان را درگیر جنگ با یکدیگر می‌کند. او این اضطراب را برای بیان قدرت و اقتدار متمرکز حکومت سلطنتی به‌تصویر می‌کشد. برادرکشی شاید اولین پیامد مرگبار تقسیم زمین باشد که باید فوراً متوقف شود. مکانیسم دفاعی فریدون کشتن هر دو پسر خود است. منوچهر با انتقام خود نظم مشروع سلطنتی را برقرار می‌کند و فریدون ایران را به منوچهر می‌دهد. به‌راستی این فریدون است که حکومت خود را تقسیم می‌کند، و اولین کسی است که نظم امور را به‌هم می‌زند. پسران جوان او نیز مانند پدر خود نظم را به‌هم می‌زنند و قبحی برای برادرکشی قائل نیستند. فریدون با احیاء پادشاهی، ایران را به نوه خود می‌دهد تا پادشاهی موروثی را حفظ کند و درعین‌حال هراس از هرگونه قدرت جمهوری را در ذهن مردم نهادینه نماید.

ساختار قدرت در داستان‌های تراژیک شاهنامه پادشاهی موروثی است که نظم را به‌صورت سلسله‌مراتبی حفظ می‌کند. سینفیلد (۱۹۹۴) به نقل از پیتر هال می‌گوید که شکسپیر به تصویری وفادار بود که تیلیارد در تصویر جهان الیزابتی به آن اشاره می‌کند، "تمام تفکرات شکسپیر، اعم از مذهبی، سیاسی یا اخلاقی، مبتنی بر پذیرش کامل این مفهوم از نظم است. در همه چیز نسبت عادلانه وجود دارد: انسان بالاتر از حیوان است، پادشاه بالاتر از انسان است و خدا بالاتر از پادشاه" (۱۸۴). قدرت حکومت در دست شاه است که به‌صورت مقتدرانه بر مردم اعمال می‌شود. برهم‌زدن این نظم و احیاء آن در اشکال مختلف نشان داده می‌شود به‌گونه‌ای که هراس ایدئولوژیکی از هر شکلی از قدرت جمهوری در مردم نهادینه شود. اما می‌توان پرسید که چرا فردوسی داستان را به‌گونه‌ای نوشت که هم ایرج نجات می‌یافت و هم هر سه قلمرو با اقتدار اداره می‌شدند؟ آیا فضای زمانه‌ی او آن‌قدر خفقان‌آور بوده که چاره‌ای جز کشتن ایرج نداشت؟ یا او چنان از تقسیم قدرت هراس داشته که داستان را این‌گونه نوشت؟ شاید او تنها گزارشی

از واقعیت زمانه خود را به تصویر کشیده بی‌آنکه بخواهد داستان را تغییر دهد یا ذهنیت مردم را عوض کند. در پاسخ به این سؤالات باید در نظر داشت که یا زمانه‌ی او بسیار خفقان‌آور بود و یا او طرف‌دار قدرت متمرکز و سلطنت بود، به‌هرحال نگارش این داستان‌ها بسیار ارزشمند است. آثار ادبی نوعی از ایدئولوژی نویسی و مخالف نویسی هستند که قدرت را برای ستایش و یا تمسخر آن به نمایش درمی‌آورند. مخالف‌خوانی نیز به گفته‌ی سینفیلد (۷۵۶، ۲۰۰۲) نتیجه‌ی نشان دادن خرده‌فرهنگ‌ها و گسل‌هاست.

داستان شاه لیر نیز درباره تقسیم قدرت بین فرزندان شاه و به‌هم‌خوردن نظم امور با نوعی جمهوری‌خواهی درباری است. شاه لیر حکومت خود را بر اساس عشق فرزندان تقسیم می‌کند و نمی‌تواند چاپلوسی را از سخنانشان جدا کند. دختر کوچک او، کوردلیا، نمی‌تواند عشق خود را ابراز کند و سهمی بگیرد. دو دختر دیگر شاه لیر، گونریل و ریگان، چاپلوسی می‌کنند درحالی‌که او را پیر خرفتی می‌دانند و احترامی به درباریان او نمی‌گذارند. کوردلیا با همسر خود به فرانسه می‌رود و از ارتش فرانسه می‌خواهد به انگلیس حمله کند تا پدرش را نجات دهد آن هم زمانی که پدر او را از خود رانده است. جاناتان دالی‌مور (۲۰۰۴) در "شاه لیر: یک خوانش ماتریالیستی" به این مسئله اشاره می‌کند که شاه لیر درباره قدرت، دارایی و وراثت است (۱۹۷) و روابط مردم حول این چرخه می‌چرخد؛ مانند رابطه شاه با دخترش که بر اساس مالکیت پدر بر دختر و نوعی ارتباط ارباب و برده است (۱۹۹)، دختر قسمتی از دارایی پدر است.

زنان در شاه لیر دیگری جنسیتی هستند که قادر به اداره امور در قلمرو خود نیستند. در پایان نمایشنامه، گونریل خواهرش، ریگان، را می‌کشد. کوردلیا به دار آویخته می‌شود و شاه لیر پس از تقسیم قلمرو خود و نتایج دهشتناک آن بخصوص مرگ کوردلیا دیوانه می‌شود. او به دیگری طبقه اجتماعی نیز تبدیل می‌شود؛ او نمی‌تواند مشکلات مردم را درک کند و از خود نیز بیگانه می‌شود. به عقیده‌ی گرین بلت در جبار، شکسپیر و سیاست (۲۰۱۸) او تنها زمانی به واقعیت حضور دیگری پی می‌برد که در توفان شدید سردرگم پرسه می‌زند و از نزدیک مردم بی‌خانمان را مشاهده می‌کند (۱۲۱):

ای تیره‌بختان عریان که ناچار به تحمل ضربت‌های این توفان بی‌رحمید، هر کجا هستید، چگونه سرهای بی‌بالش و شکم‌های گرسنه و لباس‌های ژنده شما می‌تواند مدافع شما در مقابل چنین روزهایی باشد؟ آه که من در روزهای رفاه توجهی به این مسئله نداشتم!

(پازارگادی ۱۲۶۳)

ارتش فرانسه دیگری نژادی و دلک و ادموند دیگری طبقه اجتماعی هستند. دلک واقعیت امور را به زبان شوخی و طنز به شاه می‌گوید. اما هیچ سهمی از قدرت در کنار شاه ندارد. ادموند فرزند نامشروع گلوستر و دیگری است. مهم‌ترین هراس ایدئولوژی در این نمایش نامه جمهوری‌خواهی است که باید در داستانی مغشوش بیان شود. ترس از شورش از سوی فرزندان خانواده و مردم در اجتماع احساس می‌شود. سؤال این است که چرا شکسپیر اجازه نمی‌دهد توزیع قدرت به‌خوبی انجام شود و مردم به حداقلی از قدرت دست یابند؟

داستان به‌گونه‌ای است که شاه نمی‌تواند چاپلوسی را از عشق جدا کند، گونریل و ریگان قادر به اداره‌ی امور نیستند، شاه لیر دیوانه شده و دیگر نمی‌تواند اعمال قدرت نماید. او نمی‌داند که شاه بودن به معنای تصاحب قلمرو است و نه به عشق فرزندان. به گفته‌ی ژاک لکان او نمی‌داند که نمی‌توان نام پدر و شاه را از مدیریت و مالکیت دربار جدا کرد. با تقسیم قلمرو، پادشاهی خود را در سطح خانواده و کشور از دست می‌دهد. یعنی دیگر اقتدار یک پدر را برای فرزندان خود و مردم ندارد؛ چون قدرت را به دختران خود واگذار کرده است. شاید اگر هیچ هراس ایدئولوژیک از تقسیم قدرت در قالب جمهوری‌خواهی و شورش مردم وجود نداشت، شکسپیر می‌توانست داستان را به‌گونه‌ای بنویسد که دختران شاه دیگری جنسیتی نبودند و می‌توانستند امور را اداره کنند، شاه دیوانه و کوردلیا کشته نمی‌شد. اما هراس ایدئولوژیک نمی‌گذارد شکسپیر طور دیگری بنویسد.

روشن نیست که شکسپیر تا چه حد داستان را از واقعیت‌های زمانه خود گرفته و آن را نمایش داده، یا ترس خود از هراس‌های ایدئولوژیک را نشان داده است. او آثار خود را در بطن رویدادهای رنسانس نوشته؛ یعنی در زمانی که همه مفاهیم در حال تغییر بودند. جمهوری‌خواهی شکلی از قدرت بود که می‌توانست کل سرنوشت انگلیس را به همراه تغییر دین از کاتولیسم به پروتستانسیسم تغییر دهد. به همین دلیل، چنان هراسی از تقسیم قدرت وجود داشت که شکسپیر را به تأمل و بازآفرینی فضای زمانه خود واداشت. همسان‌پنداری با شاه لیر و پایان تراژیک او برای تطهیر مخاطبی است که ممکن است به توزیع قدرت و ثروت در جامعه بیندیشد. کشتن کوردلیای بی‌گناه در پایان داستان آخرین ضربه به پیکر جمهوری‌خواهی است.

داستان "فریدون و پسرانش" و شاه لیر درباره تقسیم قدرت و نتایج آن است. به نظر معصومه خدادادی و دیگران (۱۳۹۰) شباهت این دو داستان ناشی از ناخودآگاه جمعی مشترک و کهن‌الگوهای ادبی است درحالی‌که این شباهت‌ها ناشی از شباهت‌هایی در نظم و رویدادهای زمانه‌ی شکسپیر و فردوسی، ساختار اقتصادی فئودالیستی رو به افول، شکوفایی ادبیات ملی و وقایع تاریخی است. تقسیم قدرت در دربار و مابین فرزندان شاه انجام می‌شود و نه میان مردم. هراس از جمهوری‌خواهی با سهم دادن به فرزندان نشان داده شده است. نتایج مهلک آن را دیوانگی شاه و از هم پاشیدن شالوده قدرت نشان می‌دهد. ایرج در داستان "فریدون" دیگری برای برادرانش است. برادران او فکر می‌کنند که ایران مهم‌ترین قلمروی است که به او داده شده در حالی که او کوچک‌ترین فرزند شاه است. برادرکشی نظم را به هم می‌زند. داستان با انتقام منوچهر و احیای نظم به پایان می‌رسد.

در داستان "فریدون و پسرانش"، هراس ایدئولوژیکی از برادرکشی و براندازی نظم وجود دارد. همان هراسی که محمود غزنوی از شورش‌های محلی و از دیگری مذهبی در هند و ایران داشت تا آن حد که حسنک وزیر به دار آویخته شد. هراس ایدئولوژیکی در تقسیم حکومت سلطنتی مانند الگوی جمهوری و مشارکت فرزندان شاه در اداره و مالکیت امور است. تأثیر دلخواه در نمایشنامه مراقبت از سلطنت متمرکز و پرهیز از هر گونه تقسیم قدرت یا جمهوری‌خواهی است. جنگ داخلی هراس دیگر ایدئولوژیک است که با نمایشنامه‌هایی همچون شاه لیر و "فریدون و پسرانش" بهتر نشان داده می‌شود.

۶. نتیجه گیری

این پژوهش نشان می‌دهد که در ادبیات شرق و غرب، چگونه قدرت در بستری مشابه از تحول اقتصادی و فرهنگی عمل می‌کند و برای حفظ بقای خود از چه مکانیسم و ترفند فریبکارانه‌ای استفاده می‌کند. شواهد موجود در آثار منتخب نشان‌دهنده‌ی جایگاه فرهنگ‌های خرد و دیگری در ساختار قدرت هستند؛ بنابراین با توجه به آنچه در مقاله ذکر شد شکسپیر و فردوسی هر دو از ارزش آنچه نوشتند؛ یعنی ملت‌سازی، فرهنگ‌نویسی و تغییر نویسی آگاه بودند. درحالی‌که هر دو اسطوره‌ها و فرهنگ‌های زمان خود را نوشتند و از آنها محافظت کردند، تفاوت‌ها، شکاف‌ها و امکان تغییر را نیز نشان دادند. این پژوهش تطبیقی با بررسی آثار منتخب، آگاهی از ساختار قدرت و شیوه‌هایی را

نشان می‌دهد که در آثار روایی فرهنگ‌های مختلف بکار می‌رود تا زمینه را برای تغییر با نشان دادن شکاف‌ها و گسل‌ها فراهم کند. مصادیق گسل‌های قدرت حاکم و فرهنگ‌های خرد نشان می‌دهد که علی‌رغم پرداختن به دربار تا مردم، باز هم قدرت نهفته از آن مردم است که می‌تواند مشروعیت قدرت حاکم را به هم بزند. نشان دادن فرهنگ‌های خرد نژادی، جنسیتی و طبقه اجتماعی یک فرصت استثنایی برای رهایی از سطح فعلی آگاهی است. شواهد این تحلیل تطبیقی نشان می‌دهد که شباهت معناداری بین مؤلفه‌های اضطراب‌های ایدئولوژیک در این آثار تراژیک وجود دارد که ادبیات شرق را به ادبیات غرب پیوند می‌دهد. چنین تشابهی بیانگر این واقعیت است که روایت‌های فرهنگی و حافظه‌ی جمعی دو ملت انگلیس و ایران در زیرساخت داستان‌ها به هم شبیه است. از سوی دیگر، نتایج پژوهش تطبیقی مابین دو فرهنگ مختلف به دیدگاهی فرا فرهنگی می‌انجامد. آثار ادبی انگلیس و ایران میراث فرهنگ ارزشمندی است که هر دو کشور روزگار خود را با آنها سپری کرده‌اند.

King Lear and “Fereydoun and his Sons”, Hamlet and “Kay Khosrow” in the Mirror of the Anxieties of the Other

Saeedeh Mazlounian ¹ , Fazel Asadi Amjad²

Abstract

Introduction: *In the power structure, the ideological anxiety of the subversive forces is such that its owners do their best to subdue the subversive forces and destroy their legitimacy in the power scene. As much as the ideology reproduces itself at every moment, the subversive forces are also mocked to make their seizure of power appear illegitimate. Subversive forces are depicted in a situation where they cannot maintain the power and the order of affairs, and the only solution is to destroy them and restore the previous order of affairs. One of the benefits of literary works is that they are cultural narratives to show the conflict of power, whose representation reaches its peak in epic and tragic genres. The stories of King Lear and “Fereydoun and his Sons”, Hamlet and “Kay Khosrow” are good grounds for comparative analysis of the tension in power and subversion. Demonstrating them and their resolutions often prevents their occurrence in reality.*

Background of the Study: *Gender, race, and social class are the subject of studies that have examined the plays from ‘the other’ point of view. For example, numerous studies have been conducted on Shakespeare’s works for gender and race (Callaghan, 2000), the status of women (Kemp, 2010), ideology, and ‘the other’ (Henderson, 2008; Hawkes, 1996; Drakaki, 1985), etc. Of course, they lack a comparative view. Similar studies have been done about the Shahnameh, but they also do not have a*

1. Ph.D. student of English Literature. Kharazmi University. Tehran, Iran

2. Full Professor of English Literature. Kharazmi University, Tehran. Iran. (Corresponding Author)

comparative view. Recently, attention has been directed towards doing comparative studies between Shakespeare's and Ferdowsi's works, especially the tragic parts. Despite the tragedy-oriented and comparative studies, the place of Marxist studies seems to be few among the articles. Among this collection of articles, comparative research with the view of cultural materialists on works was not observed. Therefore, the present research, while benefiting from the results of the articles, adds a new chapter to them.

Methodology: *Cultural materialism along with the comparative method compares the ideological anxieties in the power structure. Narratives in cultural materialism are a part of the cultural history of nations and intertwined with other literary and non-literary narratives. In this approach, as much as it is possible to reconstruct and recognize the facts related to the narratives, it is also possible to change and observe the changes made. For example, the status of 'the other' in race, gender and social class shows how the culture of 'the other' and 'the same' have changed since the writing of the work. On the one hand, cultural materialism examines challenges and faults and shows that power is not unified and is always subject to threats. These threats force the power to use any means, ideological (ISA) or repressive (RSA) for its survival and legitimacy. On the other hand, it goes beyond the current level of consciousness.*

Conclusion: *This research shows that the power uses every mechanism and deceitful trick to maintain its survival. The evidence in the selected works show how subcultures and Others existed in the power structure. While writing and protecting the myths and cultures of their time, both of Shakespeare and Ferdowsi displayed the differences, gaps, and the possibility of change in the opportunities they encountered. The evidence of this comparative analysis shows that there is a significant similarity between the components of ideological anxieties in these tragic works, which connects the literature of the East with the literature of the West.*

King Lear and “Fereydoun and his Sons”, Hamlet and “Kay Khosrow” . . .

Keywords: *Ideological Anxiety, Hamlet and “Kay Khosrow”, King Lear and “Fereydoun and His Sons”, Power, The Order of Things.*

References

- Althusser, Louis. *Lenin and Philosophy and Other Essays*. Translated by Ben Brewster, *Monthly Review Press*, 1971.
- Bosworth, Clifford Edmund. *The Ghaznavids: Their Empire in Afghanistan and Eastern Iran 994-1040*. *Munshiram Manoharlal Publishers Pvt. Ltd*, 1992.
- Callaghan, Dympna. *Shakespeare without Women Representing: Gender and Race on the Renaissance Stage*. Routledge, 2000.
- Drakakis, John, editor. *Alternative Shakespeares*. Routledge, 1985.
- Greenblatt, Stephan. "Invisible Bullets: Renaissance Authority and Its Subversion." *Shakespearean Negotiations: The Circulation of Social Energy in Renaissance England*. University of California Press, 1988, pp. 21-65.
- — "Martial law in the land of Cockaigne." *Shakespearean Negotiations: The Circulation of Social Energy in Renaissance England*. University of California Press, 1988, pp. 129-163.
- Hamidi, Seyed Jafar. "An Overview of Shakespeare Works and Comparing them with Shahnameh of Ferdowsi". *Journal of Human Sciences*, vol. -, no. 31, 2001, pp. 51-64.
- Hashemian Leyla, and Bahramipour Noushin. "A Comparison of the Sequence of Events, Narration and Characters in the Story of 'Rostam & Esfandiar' with the Play 'Macbeth'." *Comparative Literature Studies*, vol. 3, no. 12, 2010, pp. 163-175.
- Hawkes, Terence, editor. *Alternative Shakespeares 2*. Routledge, 1996.
- Henderson, Diana E., editor. *Alternative Shakespeares 3*. Routledge, 2008.
- Kemp, Theresa D. *Women in the Age of Shakespeare*. Greenwood Press, 2010.
- Lacan, J. *The Ethics of Psychoanalysis (Seminar 7)*. (D. Porter, Trans.). London: Routledge, 1992.
- Oladi Khadijeh, and Forsati Joybari Reza, Mansoorian Hosein. "A Comparative Study on Stories of 'Siyavash' and 'Othello'." *Persian Language*

Studies Quarterly (Shafa -E- Del), vol. 3, is. 6, no. 6, 2020, pp. 87-104. Doi: 4/jshd.2020.251497.1050.

- Parvini, Neema. *Shakespeare and Contemporary Theory: New Historicism and Cultural Materialism*. Bloomsbury Academic, 2012.
- Pashaei Fakhri Kamran, and Adelzadeh Parvaneh, Asadi Zohreh. "Slave and Slavery in the Shahnameh of Ferdowsi." *Persian Literature (Baharestan Sokhan)*, Islamic Azad University, Khoy Branch, vol. 14, no. 83, 2018, pp. 65-88.
- Rahimi. Mostafa. *The Tragedy of Power in Shahnameh*. Niloofer Publications, 1990.
- Sadeghi, Ali. (2018). "Political Authority and Tragedy in the Shahnameh: A Study of the Shahnameh on the Basis of Hegel's Theory of Tragedy", *HekmatvaFalsafeh (Wisdom and Philosophy)* , Vol. 14. No. 56. Pp. 147-171.
- Sayf, Abdolreza. "Bahram Choobineh and Macbeth from Ferdowsi and Shakespeare's Point of View." *Journal of the Faculty of Letters and Humanities (Tebran)*, vol. 1, no. 1, 2001, pp. 141-158.
- Sinfield, Alan. "Cultural Materialism, Othello, and the Politics of Plausibility", *Literary Theory: An Anthology*. Edited by J. Rivkin, and M. Ryan, Blackwell, 2002, Pp. 743-761.
- — "Macbeth: History, Ideology and Intellectuals", *Critical Quarterly*, 1986, Vol. 28. No. 1-2.
- Tillyard, Eustace Mandeville Wetenhall. *The Elizabethan World Picture*. Chatto and Windus, 1943.
- Valadbeigi Rahmatollah, and Babakhani Tahereh. "Connection between epic and play in Shahnameh: Comparative Study of Cognitive Drama features in two Stories of 'Rostam and Sohrab' and 'Rostam and Esfandiar'." *Journal of Sociological Research*, vol. 5, no.1, 2014, pp. 7-18. Doi: 10.5296/jsr.v5i2.6167.